

نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی

دکتر محمدجعفر یاحقی - مهدی سیدی

از شهریور ماه سال ۱۳۴۹ که شادروان دکتر علی اکبر فیاض مقاله «نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی» را در مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی، که از تاریخ ۲۱ تا ۲۵ شهریور ۱۳۴۹ در تالار عمومی بیمارستان شهناز آن روز (قائم کنونی) تشکیل شده بود، قراءت کرد تاکنون که بیشتر از ۳۷ سال می‌گذرد، چیزی در مورد نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی نوشته نشده است. گویی در مورد نسخه‌های خطی این کتاب هم بمانند تصحیح آن حرف آخر را زنده‌یاد فیاض زده و تکلیف را از پیش‌پای دیگران برداشته است. پیش از آن هم البته اطلاع چندانی جز آنچه در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه موزه بریتانیا اثر «چارلز ریو» و کتابخانه دیوان هند به قلم هرمان و برگل به زبان روسی آمده بود، در این خصوص وجود نداشت. از مقدمه چاپهای پیشین بیهقی نیز آگاهی چندانی در مورد نسخه‌هایی که استفاده کرده‌اند به دست نمی‌آید. مورلی که نخستین چاپ از این کتاب را به دست داده به ظاهر چند نسخه

در اختیار داشته و جز این که در حواشی گاهی به طور کلی اختلافاتی را از نسخه بدل آورده، تقریباً هیچ‌گونه اطلاعی از کم و کیف نسخه‌های خود به دست نداده است. ادیب پیشاوری هم به ظاهر یکی دو نسخه در اختیار داشته اما از آنها استفاده چندانی نکرده و بیشتر ذوق و انتخاب خود را ملاک قرار داده است؛ بنابراین چاپ او به مانند یک نسخه خطی ذوقمندان از کار درآمده است.

سعید نفیسی در مقدمه نخستین مجلد از چاپ خود نشانه‌هایی از دو نسخه دیگر به دست داده که نزد دیگران بوده و وی مدتی در اختیار داشته است، اما نظر به ایرادهایی که بر این نسخه‌های متأخر داشته از آن‌ها در چاپ خود سود چندانی نبرده، بنابراین به معرفی نسخه‌شناسانه آنها نیز نپرداخته است (سعید نفیسی، ۱۳۱۹: صفحه ج تا ه). با این وصف، نخستین جایی که به معرفی نسخه‌شناسانه دستنویسهایی از تاریخ بیهقی مبادرت شده مقدمه چاپ غنی - فیاض است، که در آن‌جا علاوه بر دو چاپ کلکته و تهران، از دو نسخه خطی هم یاد شده که عبارت بوده‌اند از: نسخه خطی مدرسه فاضلیه مشهد (با رمز «فا») که بنا به قرائنی تاریخ کتابت آن مقدم بر سال ۱۰۷۳ بوده، محل کتابت آن هم هند حدس زده شده است (بیهقی ۱۳۲۴: صفحه یب). و نسخه‌ای متعلق به کتابخانه مجلس (با رمز «مج») و تاریخ کتابت ۱۲۶۵ که سقطات و تصرفاتی در آن راه یافته است.

همه اطلاعاتی که پیش از مقاله فیاض در مورد نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی داریم به همین مقدار اندک منحصر می‌ماند.

به نظر می‌رسد که فیاض در فاصله دو چاپ غنی - فیاض (۱۳۲۴) و دانشگاه فردوسی (۱۳۵۰) به جد پیگیر نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی بوده و تعدادی را هم از گوشه و کنار برای تدارک چاپ جدید فراهم کرده و مقاله «نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی» هم که بیشتر برای سخنرانی در مجلس بزرگداشت بیهقی تدارک شده بود، بر مبنای همین اطلاعات به قلم آمده و ظاهراً معرفی نسخه‌شناسانه دستنویسهای بیهقی را گذاشته بوده است برای مقدمه چاپ دانشگاه، غافل از آن که اجل همواره در کمین است. فیاض از بخت بد در میانه راه و پیش از آن که متن کتاب به تمامی چاپ شود به دیدار حق شتافت، بدون آن که حتی یک برگه کوچک در معرفی نسخه‌ها و یا سایر مندرجات مقدمه از خود برجا بگذارد (بیهقی ۱۳۵۰، صفحه ده)، چنان که تعلیقات سودمند و کارگشای وی نیز ناتمام ماند و خوانندگان بیهقی از

ثمره یک عمر تحقیق و تتبع وی در باب این کتاب محروم شدند. بدین سبب ما کوشیده‌ایم تا هم تعلیقات ناتمام فیاض را کامل کنیم و هم نسخه‌های خطی مورد استفاده وی و رموز آنها را شناسایی کنیم.

* * *

بنابر علائمی که استاد فیاض برای نسخه‌های خطی و چاپی مورد استفاده خود در تصحیح چاپ دانشگاه به کار برده، تعداد این نسخ دوازده مورد، با این علامت‌های اختصاری بوده است: A B C D E F G H K M N O. از سال ۱۳۸۳ خورشیدی که ما به تصحیح نوین تاریخ بیهقی دست یازیده‌ایم تاکنون (۱۳۸۶)، اکثر نسخه‌های خطی و چاپی مورد استفاده فیاض را شناسایی کرده‌ایم. افزون بر آن، نه نسخه خطی دیگر هم به دست آورده‌ایم که از دسترس استاد فیاض به دور بوده است. علائم اختصاری ما برای این نسخه‌های نویافته در تصحیح خویش عبارتند از: J P Q R S T U X Y.

از میان دوازده نسخه مورد استفاده فیاض دو عنوان A و B چاپی و ده مورد دیگر خطی بوده است. دو نسخه چاپی عبارتند از: چاپ سنگی سال ۱۳۰۷ قمری در تهران به اهتمام سید احمد ادیب پیشاوری (A)؛ و چاپ حروفی سال ۱۸۶۴ میلادی (۱۲۴۳ خ / ۱۲۸۱ ق) به اهتمام مورلی در کلکته هند (B). اما از ده نسخه خطی فیاض، پنج نسخه مورد شناسایی و استفاده ما هم قرار گرفته که عبارتند از نسخه‌های: C F G M N. بنابراین، تنها پنج نسخه فیاض برای ما ناشناخته مانده که عبارتند از نسخه‌های: D E H K O. اما به گمان ما سه نسخه E H O اصالتی نداشته و ظاهراً تحریر دیگری از سایر نسخه‌های خطی مورد استفاده دکتر فیاض بوده، چون وی تنها در چند صفحه، خصوصاً صفحات اولیه بیهقی از آنها نام برده و بعد دیگر خبری از نسخ مزبور نیست. در نتیجه تنها دو نسخه خطی فیاض، با علامت‌های D و K وجود واقعی داشته، که عجبالتاً از دسترس ما به دور مانده‌اند.

با توجه به آنچه گذشت، اولاً پنج نسخه از ده نسخه خطی مورد استفاده فیاض دیگر مرموز نمانده و کاملاً شناخته شده و پیش روست، که در سطور بعد به

معرفی کامل آنها پرداخته‌ایم. دوم این که نه نسخه خطی جدید هم، که دست کم دو نسخه بسیار مهم و قدیمی (X و U) در میان آنهاست، توسط ما شناسایی شده که بسیاری از مشکلات و خطاهای تصحیح‌های پیشین را برطرف خواهد کرد. چون معرفی نسخه‌های چاپی تاریخ بیهقی در گزارش دیگری آمده است (← دکتر یاحقی: «گذری و نظری بر چاپهای تاریخ بیهقی»، که در جلد سوم تاریخ بیهقی، تصحیح یاحقی و سیدی نیز چاپ خواهد شد)، در این جا تنها به معرفی نوزده نسخه خطی تاریخ بیهقی، اعم از آنچه در دسترس استاد فیاض بوده (با همان علامتهای اختصاری خود وی)، و غیر آن پرداخته‌ایم.

نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی و علائم اختصاری آنها

۱- نسخه C: نسخه مدرسه فاضل‌خان مشهد، مشهور به فاضلیه، محفوظ در کتابخانه آستان قدس رضوی، به شماره عمومی ۱۴۱۰۵. این نسخه شامل ۳۲۷ برگ، با صفحات ۲۳ سطری، به خط محمدبن محمود الحسینی است. فیاض که از این نسخه در چاپ قدیم خود با علامت اختصاری «فا» نام برده، در چاپ دانشگاه علامت C را برای آن برگزیده است. چون مدرسه فاضل‌خان در سالهای ۱۰۷۱ تا ۱۰۷۵ در مشهد ساخته شده و بانیان آن این نسخه را به همراه کتابهای دیگری وقف مدرسه کرده‌اند، تاریخ تحریر آن به قبل از سنوات مزبور مربوط می‌شود.

۲- نسخه D: نسخه‌ای متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی بوده که فیاض در هر دو چاپ بیهقی از آن استفاده کرده، در چاپ قدیم با علامت اختصاری «مج» و در چاپ دانشگاه با علامت D. ما این نسخه را به رغم دریافت همه نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس نیافته‌ایم.

۳ - نسخه E: از نسخه‌های کم استفاده فیاض در چاپ دانشگاه بوده است. ما آن را نیافتیم.

۴ - نسخه F: مورد استفاده فیاض در چاپ دانشگاه بوده و منطبق است با نسخه شماره OR.1928 بریتیش میوزیوم، که میکروفیلم آن در کتابخانه دانشگاه تهران نگهداری می‌شود. این نسخه شامل ۳۹۳ ورق، و هر صفحه ۱۹ سطر است. خط آن نستعلیق متوسط خواناست. دانشگاه تهران از این نسخه دو شماره دارد: ۲۶۳۵ و ۲۶۱۹. در صفحه ماقبل شروع آن توضیحی چند سطر درباره محتوای کتاب نوشته شده است.

۵ - نسخه G: یکی از نسخه‌های دیگر مورد استفاده فیاض در چاپ دانشگاه بوده که منطبق است با نسخه خطی محفوظ در کتابخانه ملی پاریس به شماره 3224 میکروفیلم این نسخه در کتابخانه مجلس با شماره ۲۵۸۲ نگهداری می‌شود و دارای ۳۴۶ ورق است. هر صفحه ۱۹ سطر با خط نستعلیق خوانا دارد. این نسخه ظاهراً مورد استفاده ادیب پیشاوری هم بوده است.

۶ - نسخه H: از نسخه‌های کم استفاده فیاض در چاپ دانشگاه بوده است. ما آن را نیافتیم.

۷ - نسخه J: متعلق است به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره کتاب ۷۶۷۲ و شماره فیلم ۸۷۳۶، که در تاریخ ۲۳ / ۹ / ۱۳۴۵ توسط دکتر جعفر شعار به کتابخانه مرکزی دانشگاه اهداء شده است. تعداد برگهای آن ۳۱۴ و تاریخ تحریرش ۱۲۸۸ قمری است. هر صفحه شامل ۱۸ سطر، و خط آن شکسته نستعلیق خواناست. در صفحه اول نسخه نوشته شده است: «این کتاب مستطاب را در طهران در سال ۱۳۲۳ از کتابفروشی بازار حلبی‌سازها به قیمت ۱۱ قران خریداری نمود. الاحقر

محمد الخراسانی». این نسخه ظاهراً مورد استفاده ادیب هم بوده، چون متن چاپ ادیب بسیار به آن نزدیک است، اما فیاض این نسخه را نداشته است. نسخه Kی مورد استفاده فیاض در چاپ دانشگاه به این نسخه نزدیک است.

۸ - نسخه K: از نسخه‌های نه چندان قوی مورد استفاده فیاض در چاپ دانشگاه بوده است. ما آن را نیافتیم، اما نسخه J تقریباً به آن شبیه است.

۹ - نسخه M: متعلق است به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۵۹۳۳ و در سال ۱۳۴۴ خورشیدی از سعید نفیسی خریداری شد است. این نسخه شامل ۴۸۲ صفحه بیست سطری با خط نستعلیق شکسته است. پنج صفحه آخر آن مفقود و بعد از روی چاپ ادیب بازنویسی شده است. نسخه به خط فردی به نام «صدرالشاهی الطهوری» (ظاهراً منسوب به محله شاهان طهور تاشکند) تحریر شده است. در CD ما که از کتابخانه مرکزی دانشگاه گرفته‌ایم صفحات ۱ تا ۱۲۴ آن موجود نیست. این نسخه چندان معتبر نیست و کاتب به سلیقه خویش بسیاری از مطالب را عوض کرده، اما دکتر فیاض به این نسخه بهایی بیش از حق آن داده است.

۱۰ - نسخه N: این نسخه به سبب آن که منشاء آن شهر گجرات هند بوده به نسخه گجرات شهرت یافته و از قدیمی‌ترین و باارزش‌ترین نسخه‌های تاریخ بیهقی است، و به قول دکتر فیاض نسخه‌ای ممتاز و مستقلى محسوب می‌شود (مقاله «نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی»، صفحه هفده تاریخ بیهقی چاپ دانشگاه). این نسخه در سال ۱۳۴۴ خورشیدی توسط سعید نفیسی به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران فروخته شده و به شماره کتاب ۶۵۶۹ و شماره فیلم ۸۷۳۷ می‌باشد. گرچه نسخه تاریخ کتابت ندارد اما به نظر می‌رسد که قبل از قرن نهم تحریر شده باشد (فیاض، پیشین). تعداد برگهای این نسخه ۳۲۶ و هر صفحه آن دارای ۱۷ سطر است. این نسخه در چاپ دانشگاه مورد استفاده فیاض بوده، ما هم با دقت تمام از آن استفاده کرده‌ایم.

۱۱ - نسخه O : از نسخه‌های کم استفاده فیاض در چاپ دانشگاه بوده، چنانکه تنها یکی - دو بار از آن استفاده کرده است. ما آن را نیافته‌ایم.

۱۲ - نسخه P : متعلق است به کتابخانه مجلس شورای ملی، به شماره کتاب ۸۵۰۲ و ثبت ۶۱۳۴۴. میکروفیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران هم به شماره ۲۷۸۳ نگهداری می‌شود. این نسخه شامل ۳۵۶ برگ و هر صفحه دارای ۱۹ سطر با خط نستعلیق خوانا و نسخه نسبتاً معتبری است. این نسخه مورد استفاده فیاض قرار نگرفته است.

۱۳ - نسخه Q : متعلق است به کتابخانه مجلس شورای ملی، به شماره کتاب ۳۱۳۹ و شماره میکروفیلم ۳۶۳۵، به خط داود فرزند میرزا محمدتقی همدانی، با تاریخ کتابت ۱۲۹۶ قمری. بعداً توسط ملک‌الشعراى بهار مقدمه کوتاهی بر آن نوشته شده، در حواشی صفحات اولیه‌اش هم توضیحاتی تحریر شده است. این نسخه شامل ۳۱۵ برگ و هر صفحه دارای ۲۳ سطر با خط نستعلیق خوب و خواناست. نسخه نسبتاً خوبی است. دکتر فیاض از آن استفاده نکرده است.

۱۴ - نسخه R : متعلق است به کتابخانه مجلس شورای ملی با شماره میکروفیلم ۸۲۲۲ و شماره ثبت ۴۰۷۶۲، با تاریخ کتابت ۱۲۰۸ قمری. تعداد برگهای آن ۳۷۵ و هر صفحه‌اش شامل ۱۷ سطر به خط نسخ خوب است. نسخه چندان معتبری نیست. فیاض از آن هم استفاده نکرده است.

۱۵ - نسخه S : متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۵۵۹۰ و ثبت ۶۱۹۳۷ و شماره میکروفیلم ۵۷۴۱ است. در سال ۱۲۰۹ قمری توسط کاتبی به نام «عبدالوهاب» با خط نسخ نوشته شده است، دارای ۲۵۱ برگ و هر صفحه ۲۱ سطر می‌باشد. این نسخه اصالت چندانى ندارد. فیاض از آن استفاده نکرده است.

۱۶- نسخه T: متعلق است به بریتیش میوزیوم با شماره OR.455+6 و میکروفیلم آن به شماره ۲۶۱۸ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود. دارای ۴۴۱ برگ و هر صفحه‌اش شامل ۱۹ سطر با خط خوش نستعلیق است. نسخه نسبتاً خوب و معتبری می‌باشد. فیاض این نسخه را هم نداشته است.

۱۷- نسخه U: متعلق به کتابخانه ایندیا آفیس هند به شماره 3736 است. میکروفیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۲۶۲۱ موجود می‌باشد. این نسخه شامل ۴۴۰ برگ و هر صفحه دارای ۱۷ سطر با خط نستعلیق خوش خواناست. فیاض آن را نداشته، نسخه بسیار ارزشمند و دارای اصالت است.

۱۸- نسخه X: متعلق است به بریتیش میوزیوم به شماره OR.1927 که میکروفیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران با شماره ۲۶۳۲ موجود است. این نسخه شامل ۲۹۸ برگ و هر صفحه آن دارای ۲۷ سطر با خط نستعلیق نسبتاً قدیمی است. نسخه بسیار معتبر و ارزشمندی است. فیاض از آن استفاده نکرده است. چند عریضه به زبان اردو با تاریخ ۱۸۳۹ در آغاز آن وجود دارد.

۱۹- نسخه Y: متعلق است به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، با شماره ۲۹۸۳ و شماره فیلم ۸۷۳۵، تاریخ تحریر آن هم ۱۲۹۹ قمری است. این نسخه که در سال ۱۳۳۷ خورشیدی از آقای حسین علی باستانی‌راد خریداری شده است، شامل ۵۶۴ صفحه و هر صفحه دارای ۲۱ سطر به خط نسخ می‌باشد. نسخه چندان معتبری نیست. فیاض از آن استفاده نکرده است.

نسخه‌های فوق تنها آنهایی هستند که زنده‌یاد دکتر فیاض و ما آنها را جسته و یافته و در تصحیح تاریخ بیهقی مورد استفاده قرار داده‌ایم. بدیهی است که از کتاب

گرانقدر بیهقی باز هم نسخه‌های خطی قابل توجه دیگری در سراسر جهان پراکنده است که به دست ما نرسیده، چنانکه تاکنون ده نسخه دیگر را هم شناسایی کرده‌ایم؛ تردیدی نیست که باز هم نسخه‌های دیگری شناسایی خواهد شد؛ در آن صورت نسخ مزبور را به عنوان تکمله‌ای بر این جستار معرفی خواهیم کرد. عجلتاً این مقدار یافته خود را به اطلاع علاقه‌مندان به تاریخ بیهقی رساندیم، تا هم رموز نسخه‌های خطی تصحیح دکتر فیاض را آشکار کرده باشیم و هم نسخه‌های خطی مورد استفاده خود در تصحیح پیش رو را به علاقه‌مندان شناسانده باشیم.

بدار کشیدن



that

زشت کند و چهاره از بازگشتن چسک ابایی درآورند و نغز با بدن
تقضا السور و یک استایند بودند که از بغداد آمد و بودند قس آنان
قرآن می‌اند چسک افزوده و نمکه جا به پروکشن و می‌ست اندر زیر کرد و نا
بند استوار کرد و با بجای آنرا را بست و به پیراهن کشید و دوخت
با دستار و برهنه با کتار باستان و دستها در هم زدنی چون یک سیم سفید و
چون صد هزار بخار و همه خلق بدرومی گریستند خودی روی پیش کشی با
عمادکنت جنگند و می‌سرش را بنوشیدی و آواز دادند که سرور و شایسته
تا از کنت بیا نه شود که سرش بغداد و خواهم فرستاد و نزدیک خدیجه جنگ
همچنان میداشتند و اوب می‌جنبانند چیزی میخواند تا خودی فرج کردند
و درین میان احمد جا به وار پناه سوار و روی چسک کرد و پیغامی گفت که
خداوند سلطان می‌گوید این آرزوی گشت که خواسته بودی که چون پادشاه
شوی را بردار کن با بر تو رحمت خواستیم کرد اما امیر المومنین است که تو خطی
شده و بفهمان او بردار می‌کند حاکم البشیر با سخا و پس از آن خود را
ترک کرده بود و پسر و روحا و ابدان بوشایند پس آواز دادند او را
که بدو دم نزد او ایشان نیندیشید هر کس گفتند شرم نذارید مرد را که می
بکشید بهار برید و خواست که شوری بزرگ بیای شود و سواران سوی عامه
تا خشد و آن نشانند چسک اسوی را بردند و بجایگاه رسانیدند بر کجا
که هرگز نشسته بود و جلادش استوار بست و پستما فرو داد و آواز داد
که چسک می‌دج کس دست بکشد نیکو و سزاوار می‌گردد چسک خاندن با بریا

۳۰

آوردند و با الله مس فضاء السوء و پیک را ایستاد اینده بودند از بغداد آمده است
 اند و قران خوانان قران میخواندند حسنک را فرمودند که جامه پیرون کش دی دست
 اندر زیر کرد و از ایند استوار کرد و پانچها از از سبت و جبهه و پیرا من بکشید و دور
 با دستار و برهنه بازار با ستاد و دستها و هم زده می چون سیم سپید در روی چون
 صد هزار نگار و همه خلق بد و میکر کشیدند خودی روی پوشش آهنی پیاوردند و عدا
 روی و سرش را بنوشید و آواز دادند که سروریش را بپوشید تا از سنگ تبا
 نشود که سرش را ببنداد و خواهم فرستاد نزدیک خلیفه و جنگ را بپنجان میشتند
 و اولب می جنبایند و چری میخواند تا خود فراخ تر آوردند و در این میان احمد
 پیامد سنوار و روی بحسک کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان میگوید این
 نکت که خواسته بودی که چون پادشاه شوی ما را بردار کن ما بر حمت خواستیم کرد
 اما امیر المؤمنین نبشته است که تو قریبی شده و بغیرمان او برداری کننده حسک
 هیچ پاسخ نداد پس از آن خود فراختر که آورده بودند سرور روی او را بدان پشاند
 پس آواز دادند او را که بدو دم نزد و از ایشان میندیشد هر کس گفتند شرم نداشت
 مرد را که می بکشید بدار برید و خواست که شوری بزرگ پیاپی شود سواران سوی
 عامه تا نختند و آن نشاندند و حسنک را سوی دار بردند و بجایگاه رسانیدند و
 که هرگز نشسته بود و جلادش استوار به سبت و رسنما فرود آمد و آواز دادند که سنک
 بچکس دست بسنک نمی کرد و همه را از زاری کرستند خاصه نشا بویان پس مستی زدا
 سیم دادند که سنک زند و مرد خود مرده بود که جلادش رسن بکاو میزند بود خفه کرده
 سنک و روز کارش و کفارش رحمة الله علیه این بود که کعفی مراد عایشا بویان سازد

بلند را بسیار و سواران رفته بودند با دکان تا حسنک را پادشاه چنان از کران بازداشتند
 در آنوقت در میان شایستان رسید میکاندین با نجیب پادشاه پادشاه پادشاه و در آنوقت
 خوانده شایستان شد و حسنک در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 که در بدین حرکت مایشین که در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 و این میکاندین را که در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 و میکاندین را که در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 چاره از بازگشتن و حسنک را که در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 بودند از آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 با دست و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 همه خلق بدو می‌گفتند خود را در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 خلیفه حسنک را که در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 میان احمد جامه دار پادشاه و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 نتوانستند که در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 نبشته است و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 خود فراخ و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت
 دم زود از این نیندیشد که در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت

و بدین میان آمد و پنا آمد و موافق می‌گشتند و پنهانی گفتند که
 خداوند سلطان می‌گوید این اردوی توست که خراشته بودی اکنون تو را در آن
 سوی ما دارد اگر کنی بکار تو حجت خواستیم کرد اما امیرالمومنین نیت داشت
 که تو فرم می‌شد و بنده را آورد و می‌کند حسنک البته هیچ باسخی ندارد پس
 اذن خود فراخ شرک آورده بود و سروروی او را می‌توانید ندید پس آواز
 دادند و او را که بدو می‌رفت و از ایشان نیندیشید هر که گفتند سر نهادند
 مروا که می‌کشید بکار ببرد و خواست که شوری بر زنک بپای خود سوارا
 سویی تمامه تا کشند و آن شور بپایانند و حسنک را سویی در بردند
 بجایگاه رسانیدند بر مرکبی که هرگز نرفته بود و جلای او را سوار بیت
 و در سنها فرو آمد و آواز دادند که سنک دهد هیچ کس دست بست
 نمیکرد و همه زار می‌گشتند خاصه بنشاند و یان پس می‌بستند و در اسیم دادند
 که سنک زنده و مرد خود مرده بود و جلای او را بکلوا فکند بود و خفه
 کرده اینست حسنک و روز داور و گفتندش رحمة الله علیه که کفایت مرا
 دعا بپایور یان سازد و ساخت و اگر زمین و آب مسلمانان غضب
 بستند زمین مانده آب و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و بیم
 و غنیمت هیچ سود نداشت و رفت و آن قوم که این مکر ساخته بودند نیز
 محمد الله علیهم و این افسانه است یا بسیار عزیز تا وین همه اسباب مناجات

رحمت خواستیم کرد اما امیر المومنین نبسته است که تو قوی می‌شده و لغزمان او را در
 می‌کنند حنک البته بیج باخ نداد پس از آن خود خواهر که آورده بودند سپه در می
 او را بدان پوشانیدند پس آواز دادند او را که بدو دم زد و از ایشان نیندشید
 هر یک گفتند شرم نداری مگر او می‌کشید و بر برید و خواست که شوری بزرگ بپای شود
 پس از آن سوی خانه رفتند و آن نشاندند و حنک پاسبی دارد و بدو یکجا که پاسبانند
 بر برگی که هرگز نبسته بود و جلادش استوار به بست و پنهان فرود آمد و آواز دادند که
 و هید یک یک است بسنگ نیکو و دهم ز از زار بیکر یستد خاصه نشا بوریان پس شش رند
 یسم دادند که سنگ زنند و دو خود مرده بود که جلادش سن بکلو افکنده بود و خن
 کرده امیت خشک و روز کارش و کوشش رفته آمد علیه این بود که کشتی مراد عایشه بان
 بسازد و ساخت و اگر زمین مسلمانان بجنب بستند نه زمین ماند و نجات و خدا
 غلام و صبیح و اسباب و زروسیم و نعمت هم سود ندانست او رفت و ان قوم که آن
 مکر ساخته بودند نیز رفتند رفته آمد علیه و این فاسانه است بسیار عبرت و این جهان
 مناعت و مکار و حجت از بهر حطام دنیا یکسوی حق انداختن مرد که دل در چین جان
 بند که تقی بدید و زشت باز پستاند لعل که مال دنیا بد ارقامه انوارال
 عن عین البصر عظام و کیف بقا الناس فیها و انما ینال سباب القنار عظاما
 بهر ای سخنها را دل نهادن پیشکی نه رواست
 نیز خاک اندرونست باید خفت کبر چه کنونست خواب بردی است با کسان
 بودند جود کند که بگور اندرون شدن شهادت یار تو نیز خاک مور و
 بدل الیک کیسوات هر است انکه زلفین و کیسوات سیر است کمر چه دنیا را در دست است

مغول شده است چون دیتی زشت کند چه چاره از بازگشتن جنگ را
 بیای دلار دوزند لغو با الله من قضا، الوء و دو سیک را ایستامیده
 بودند که از لغزاده آمده اند و قران خوانان قران میخوانند حسنک را فرستادند
 که جامه سپردن بخش دی دست اندر زیر کرد و از زار بند آهتور کرده و با چها
 از زار به لبست و جیه و سپر این یک بشید و دور انداخت با دستار و برهنه
 با از زار با ایستاد و دستها در هم زده شی چون سیم سفید در دوشی چون صد زار
 نگار و همه خلق بدر میگردید خودی ردپوش آهنی پا آوردند عهدی چاک که روی
 و سرش را بنوشید و داد از دوزند که سر درویش را بنوشید تا از سنگ تپا
 نژاد که سرش را به بغداد خواهم فرستاد نزدیک خلیفه حسنک را همچنان
 میداشتند و ادب می جنابید و چیزی میخواند تا خود فراخ تراوردند و در این
 احمد جامه دار پادشاه در دی حسنک کرد و بنیامی گفت که خداوند سلطان
 میگوید این از رزقی است که حواسته بودی که چون پادشاه شوی ما را برادر
 کنی ما بر تو رحمت خواهیم کرد اما امیر المؤمنین شسته است که تو فرطی شده
 و بفراوان او برادر میسکند حسنک البته هیچ پاسخ نداد پس از آن خود فرستاد
 که آورده بودند سر دروی او را بدان پیشانید پس او از دوزند او را که
 دم نژاد در ایشان نیندیشید هر کس کشتند شرم نداشتند مرد را که می کشیدند
 و حواست که شوری بزرگ بیای شود سواران سوی عامه تا حشد و آن
 و حسنک را سوی دار بردند و بجای گناه رسانیدند بر مرکبی که هرگز ننشسته بود
 آهتور به لبست و رستمها فرود آمد و داد از دوزند که سنگ و هدیه چکس و دست لنگ
 میگرد و همه زار زار میگردیدند هاضه نشا بوران پس شتی رند را سیم دادند
 که سنگ زنند و مرد خود مرده بود که هلاک شد رسن لکلو ننگنده بودند
 که اینست حسنک و دوز کارش و کتارش رفته الله علیه این بود که کفای مراد
 نیشا بوران بسازد و نداشت و اگر زین و آب مسلمانان انصاف بیدار

یکپشت زد و بر انداخته باد سنا و برهنه از اربابیناد و در سنا دم زده بی چون بستم
 روئی چون صد هزار نیکار و همه خلق بدید میگردشند خودی روی پوشا هفتی بیاوردند عدا
 چنانکه روی سرش را پوشید و از دادند که سر و رویش پوشید تا از سنک بهاء نشو
 که سرش را بگذارد خواهی فرستاد نزد یک خلیفه و حسنکر اهنگان مبداشند و اولی
 میخواستند و جری میخواستند تا خود فراخ تراورند و در این میان احمد جامه و بیا میدسوار
 رو بجهت کرد و یغای گفت که خداوند سلطان میگوید این از تو گشت که خواسته
 که چون پادشاه شوی ما را بر دار کن ما بر تو خدمت خواستیم کرد اما اهل کوچه و پیشانی
 که تو فرستادی و بفرمان او بردار میگردند حسنک البته هیچ پاسخ نداد پس از آن خود
 فراخ نوکلورده بودند سرور و از اربابان پوشانیدند پس او از دادند و او که بدید
 نزد و از ایشان نپنداشتند هر کس گفتند شرم نداشتند مردی که میگوید بدار بر بند
 خواست که شور بزرگ نیای خواست سواران سو غامه تا خند و آن بنشاندند و حسنک
 سوی دار بردند و بجا بکار رسانیدند بر موی که هرگز نپندیده بود و جلادش را
 بیست و زنده فرو دادند و او از دادند که سنک دهنده هیچ کس دست نپند
 و همه زار و میگردشند خاصه فشا بویان پس مشی زنده را بستم دادند که سنک
 و مرد خود مرده بود که جلادش دسن بکلوا فکده بود و خفه کرده بود اینست حسنک
 و روز کارش این بود که گفته مراد ما بنشایان بیا بجا زد و شناخت و اگر رفتن
 مسلمانان بغصب لبند نه رفتن مانند و نه آب چندان غلام و ضیاع و اسباب و زرقا

بایتی داشت بوسهل گفت آنان طوفان شناسی که می‌خواستند همراه کرده و می‌خواستند که می‌خواستند
 نگاه می‌داشت و بیش‌ترین سهو نیفتد و از خواجهمحمد عبداللّه ذی‌شرف که این شب که دیگر در آن
 حنک دایره می‌کردند بوسهل نزدیک پله آمد تا خدمت پیر گفت چرا آمده گفت بخوابم رفت تا آنکه آمد
 و ناخسبید که نباید و حق بودید بلحاظ دیارب حنک شفاعت پیرم گفت نبشتی اما شتابه کردید و
 خوبیت و بجای خواب رفت و آنروز و آنشب تدبیر بردار که حنک پیشتر که رفت و عصر و صبح داشت که
 با جامه پیکان که از بغداد آمده اند و نام خلیفه او بود که حنک قهر طوطی بردارید که در جنگ می‌باید که
 با دیگر بر رخ خلفا هیچ خلعت مصطفی نباشد و جامه آنرا در آید و بر چون که در هاسا خفته آمد که
 در خواجه و شنبه دور خفته اند و انصاف می‌رود بر پشت و قصه شکار کرد و نشانه خنده با نایب و
 مکان و طربان و در شهر خلیفه شهر او می‌رود دای زدن بر کارن مصطفی بلخ و در شادستان و خلق و عیال و جامه بود
 بوسهل پشت و آمد تا از نیکه او و بالایی است و سواران و خدمت بودند با پادشاهان ملخصه دایا و از میوه آنکه
 با دایا شادمان و میانه شادستان رسید می‌کایل بد آنجا سبب باشد بود پیر و وی آمده و بر امر او
 و دشنامهای داشت داد حنک در وی تکلیف هیچ جواب نداد و عامه مردم او را اخت کردند بدین حرکت ناشرین
 که در آن زمان زشتا که در زبان داند و خواص مردم خود شوق گفت که این می‌کایل با چه کنند و پس از حنک این
 که خواهر یا زنی که بود با بیار بلا دید و خجسته کشید و امر و زبجایت و عبادت و قرات خواندن
 مشغول شده است چون دوستی داشت که در چه جاده از با ذکات و حنک دایای داد و فرزند خود باقیه من
 قضاء الله و بیک و ایستاد اند و بود که از بغداد آمده اند و قرات خوانان قرآن می‌خوانند حنک دایا
 اند که جامه می‌روک کشی دست اند نه می‌کرد و از او بدست او که در می‌چاه از او بدست وجه و پیران بکشید
 دو روز از آن ماستار و بر قنه با از او بدست او و دستها هر روز تی چون سیم سپید و می چون صدف زرد
 هر خاق پله می‌گرفتند خودی دوی پوش آهی می‌پوشیدند و می‌پوشیدند و می‌پوشیدند و می‌پوشیدند و می‌پوشیدند
 می‌پوشیدند تا از سنک تپاه نشود که سرش را بچند اخواهی می‌راند نزدیک خلیفه و حنک این می‌داشتند و الی
 جنابند و چیزی می‌نویسند تا خودی خراج ترا می‌دهند و در این میان احمد جامه دایا می‌دهد و دوی حنک که

بر روی کریتند خودی روی بوش آهنی میاوردند بعد آنکس خاک که بودی
 و سرش را بنوشیدی و آواز دادند که سرور ویش را بپوشید تا از تنک
 تنه شود که سرش را بپوشد و خواهم فرستادند و یک خلیفه و جنک
 مجنون بنید است و اولی می چسباند و چیزی می خورند تا خودی فراخ تر
 شود و درین میان احمد را می بیند و می بیند و می بیند که در چاهی
 کشت که خداوند سلطان میگوید این آرزوی است که خواسته بودی که
 چون باد شاه شوی ما را بردار کن تا بر تو حجت خواستیم که اما امیر المومنین
 نبیست که تو قسطی شده و یونان او برداری کنتد حنک البتبع
 بلخ نذا و بس از آن خود فراخ تر که آورده بودند سرور ویش او را بدان می بیند
 پس آواز دادند او را که بدو دم نزد و از ایشان فزیدند هر کس گفتند شرم
 نه امیر مرد را که می کشیدند بر پرید و خواست که شوری بزرگ بپای شود
 سلطان سوی عامتها خستند و آن نشانند و حنک را سوی دار بردند
 بجای کلاه سبزه ساندند بر هر کس که هرگز نبشتند بود و جلاوش استوار است
 و در خانه خود آواز دادند که تنک و هید میکی است بک نمیکند
 و بعد از این که استند خاصه نشا بویان میشتی و نیز میهم دادند که کانتند
 و در خود مرده بود که جلاوش کلاه افکنده بود و چندی کرد و این تنک
 مرد و کارش گفتارش و رحمت الله علیه این بود که گفتی مرا دعای پیشاوان
 بسازد و ساخت و اگر زمین و آب مسلمانان بخصیبت بشدند زمینان
 و نه آب و خندان غلام و صیقل و اسباب و زر و سیم و نعمت هر چه بود

بست که خواسته بودی که چون پادشاه شوی ما را بر دار کن ما بر تو رحمت خواستیم
 کرد اما امیرالمومنین بنیست است که تو قوی مطی شده و بفرض ما را او بر دار میکنند
 چنگ البته هیچ باسخ نداد پس از آن تو آخر که آورده بودند پسر و روی او را بپوشانیدند
 پس آواز دادند او را که بدو دم نداد و از آن میزد کشید سرش گفتند نترس ما را
 مرد را که می کشیدند را برید و خواست که شوری بزرگ پای شود سواران سو
 عا متها خفته و آن شور می‌شاندند چنگ را پیوستی و در بر و نرو بجا که ساندیدند
 بر مهر کبی که سرگزشته بود و جلادش اسپنوار بست و بر پنهان فرود آمد
 و آواز دادند که چنگ دهید می‌چکس دست چنگ بنگرد و نیمه را بریکر بپسند
 خاصه شایو ریان پس مشتی زند را سپیم دادند که چنگ زنند و مرد خود مرد
 بود که جلادش پس بکوه افکنده بود و خفه کرده است چنگ و روز در آن
 و گفتن این رحمة الله علیه این بود که گفتی مراد ما این شایو ریان بسیار
 و ساخت و اگر زمین و آب پهلما نان بغضب بکنند زمین مانند آ
 و جند ان عظام و صنیاع و اسباب و زرو سپیم و نعمت هیچ بودند
 او رفت و آن قوم که این مکر پیاخته بودند نیز رفتند رحمة الله علیه و این
 این است یا پیا رحمت و این همه اسباب منازعت و مکار و خ
 از بهر عظام دنیا یک سوئی ننهادند احمق مرد که دل درین جهان بسته و نه
 در دشت بازستاند سو لعمرك ما الدین اراقه ما

دارا آوردند و با بیدین قضا، السور و دو بیک استایه بودند
 که از بغداد آمده اند و قرآن خوانان قرآن میخواندند و جنگ فرمودند
 که جامه بیرون کش وی دست اندازیر کرد و از اربند استوار کرد و
 با حمای از ازار را بست و جبهه و پیراهن بکشید و دور انداخت
 یا دستار و برهنه با ازار با ستاد و دستا در هم زده بنی چون بیم
 سپید و روی چون صد هزار نگار و همه خلق بدو میگریستند خودی روی
 پیش آهنی باوردند و عداوتک چنانکه روی و سرش را پوشیدند
 و او از دادند که مرورش را پوشید تا از سنگ تپاه نشود که بر
 بغداد خواهم و ستاد نزدیک خلیفه و جنگ را بجهان میباشند
 و اول بجهان تپید و چیزی میخواند تا خودی فراخ تراوردند و درین
 میان احمد جامه دار با بد سوار و روی بجنگ کرد و پیغام گفت
 که خداوند سلطان میگوید این از روی است که خواسته بودی
 که چون باد شاه شوی ما را بردار کن ما بر تو رحمت خواهیم کرد اما
 امیرالمومنین بنشسته است که تو و قطعی شده و فرمان او بردار بکشند
 جنگ البته هیچ باسخ نداد پس از آن خود فراخ تر که آورده بودند
 سر روی او را پوشانیدند پس او از دادند او را که بفرودم نزد
 ازیشان نیندیشید هر کس گفتند شرم ندارید مرد را که می بکشید
 برید و خواست که شوری بزرگ بیای شود سواران سوی عامه
 تا حشد و ان شور بنشانند و جنگ را سوی دار بردند و بجایگاه
 رسانیدند بر مرکبی که مرکز شسته بود و طلا و استوار بست و بر آنها
 فرود آمد و او از دادند که سنگ دهید بچکس دست بسنگ بیکدو
 همه زار میگریستند خاصه نیشابوریان بیش شستی زنده را بیم دادند
 که سنگ زنند و مرد خود مرده بود که جلادش سن بکلو افکنده بود
 و خفه کرده اینت جنگ و روز کارش گفتارش رجه آمد علیه
 که این بود که کشتی مرادعا، نیشابوریان سازد و ساخت و اگر زمین و
 آب مسلمانان بغصب بستند نه زمین ماند و نه آب و جدا این
 غلام و ضیاع و حساب و زرو بیم و نعمت هیچ سود داشت او را

راند و خواص مرد مرخود نشان گفت که از سبک پهل را چرکند و پس از حسنک این سبک پهل کرد خوا
 ابا زرا بزی کرده بود بسیار بلاد بدو محنتها کشید و از برجا پست و بیاد و وغان خوانند
 مشغول شده است چون دوستی داشت کند چاره از بازگشتن و حسنک را بیای دارد آوردند
 با یقین قضا آلت و دینک را اسنادا بید بودند که از بغداد آمده اند وغان خوانان نوان
 میخواهند حسنک را فرمودند که بیا به برون کش وی دست اندر زگر کرد و از اسنادا سوار کرد و پاشا
 از او را بلبست و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار و برهنه با از او را اسنادا و دستها
 دو همزده بی چون سیم سفید و رویش چون صد هزار نگار و هم خلق بدرد میگردیدند خودی
 پوش امین و در دند عدا چنانکه روی و سرش را پوشیدی و او از دادند که سر و رویش را پوشید
 تا از سنک بپا نشود که سرش را بپا خواهم فرستاد نزد پل خلیفه و حسنک را هم چنان میباشند
 و اولب میباشند و چهری میخواهند تا خود را خراش آورده و درین میان احمد جامه دارد با مدسوار و
 روی حسنک کرد و پیغای گفت که خداوند سلطان میگوید این از روی نوست که خواسته بودی
 پادشاه شوی ما را بردار کن تا بر تو و حجت خواهم کرد اما امیرالمومنین شنیده است که تو و طلی
 و فرمان او بردار میکنند حسنک البته هیچ با نفع نداد پس از آن خود را خراش کرده و آورده بود که سر و
 او را بدان پوشانیدند پس او از دادند او را که بدو و همزده و از نشان نپدید هر که گفتند
 ظاهر بد مرد را که میکشید بدو بر بدن و خواست شور می نزدیک پای شود سواران سوی حرم آمدند
 و آن نشانند و حسنک را سوی دارد و بدو و با یکاه و سبکند بر مری که هرگز نپوشیده بود
 جلادش اسوار ^{بیش} بلبست و دستها فروم آمد و او از دادند که سنک دهد و همی که سنک
 بیکر و هم زار و از میگردیدند خاصه نشا بود بان پس مشی دند و اسیم دادند که سنک زنند
 خود مرده بود که جلادش دین بکلو آگند بود و خپه کرده است حسنک و در روز کاوش و
 گفتارش حمد الله علیه این بود که گفتی مراد شاه پشای بود بان بسازد و ساخت و اگر زمین و آب
 مسلمانان بنصب شد نه زمین ماند و نه آب چندان غلام و ضاع و اسباب زد و سیم و نیت هیچ

369



Mr. Henry Thiers Elliot, M.C.B.

۳۵۰

۲۹۸

و در روز دوشنبه و درینا رفتند و شاه ملک پیر
 بود و در وقت و زینهار آمدند چون داشت که کار راست شد
 بپای آمد و بر تختی ملک نشست روز بخشنه نیم شعبان سنه
 و تثنین و از بجایه شمارا کردند و شهر آذین بستند و جلها زایل
 گشت روز آدینه دیگر روز مسجد جامع آمد با بسیار سوار و پیاده
 ساخته و کوه و بزرگ و بنام امیر المومنین و سلطان مسعود
 بنام وی خطبه کردند و عجب این باید بشنود از روز یکم امیر
 مسعود اینجا خطبه کردند پیش از آن مبدی و بر اقلعت کردی
 بگفته بودند و امیر مود و درین شعبان که شاه ملک خطبه کردند
 بدینروز آمد و جنگ کرد و راکوشت با پیرانش و کسانیک
 بان یاد شاه یار بودند همگان از آبشت جنانکه پس ازین وقت
 روز یکم را امیر شهید مسعود و رضی الله عنه و بنو بیت امیر مود
 رضی الله عنه تمامی جنانکه بوده است بشرح باز نموده اند
 انشاء الله تعالی و باسلجوقیان با اسماعیل و شکر و التو شانش
 وفا کردند و روزی چند شانش بیکو دستند و آخر بستند
 ایزد غوجل و اندام را سبب چه بود و التو شانش وفا کردند
 و روزی چند شانش بیکو دستند و آخر بستند ایزد غوجل
 و اندام را سبب چه بود و التو شانش همه و لیل شدند و بر آن
 و باز تمام درین روز کار امیر مود و در حال خوارزم و شاه
 ملک چون شد تا اینجا که شاه ملک بر هوای دولت نمودی
 بدست سلجوقیان افتاد و گذشته شد و زمان و فرزندان
 همه بدست یاغی افتادند که همه نوا درست و عجب این باب
 خوارزم شاه بیابان آمد درین بسیار فواید است از هر جنس و اگر
 کوسم علاحد کتاب است از خبر از راستی بیرون نمانم و خوانند
 از آنکه این باب عبرت بسیارست و چون ازین تاریخ گذشت بانی
 دیگر پیش گرفتیم تا آنچه وعده کرده ام تمام کنم انشاء الله

برگ پایان ۸

بسم الله الرحمن الرحيم

زندگان حداد و عالم سلطان عظمی فی الغیور ازاد
در بزرگ دولت و بادشاهی و بصرت رسیدن یافت
و بصرت رویا و احزمت بنشیند بندگان از گیتی باو
روز دوشنبه بیوم شوال از احوال لشکر منصور که
امروز که انجامیم اندر بجهت کس ازین جون
زبان عالی در سر فرج فوج قصد خدمت درگاه
خداوند عالم سلطان بزرگ ولی الیم احوال الله تعالی
و فیضه که کشد که عوایت و موانع افتاد و زایل
گشت و کار با کردیم و محبت پیوست و دل
بر طاعت هست و مینهاد دست و آغوش بند
الکالمین و الصلوة علی سوره محمد و الهم اغنی عنکم
ایزد و عوایت جان و دود که وی خواهد که دیدن
که فرزند آدمی در این باشد که فرمان و پیوست
بچه و تعالی که دشمن افتاد و حکم او راست در زند
بخت و محنت و نمودن انواع کارهای و قدرت
در هر که کند عدل است و ملک روی زمین فیض

وی سید ازین بدان و از آن بدین الی آن برت افتد از زمین علیها و
خداوند ازین و امر محمد ادام الله علیه شایقی بود از اصل دولت ایرانی
اگر اندک از آنکه هرگاه قوی تر و شکوفا آید از تر و روزمندتر که بسط
خود را بنمایند و در دهستان نباشد اگر کسی از خاندان و جراثینان
دروخی که بدینانگوار بر هر چه گویند حاصل بزرگ باز کرد و در جوی آن
رفتند بود که مدتی بر سر ملک غریب و خواسان و هندوستان نشیند که گاه
بلخان بدر و جلدش بود و درم علیهم و ناچار بیاست نشست آن
نخست را بباراست و از روز مستحقان بود و ناچار فرستاد و در هر بلخی
چنانکه ایشان دهند و حاضرانی که بودند از هر دسی بر تر و در تر
ان را بنای بطاعت و انقیاد رفتند و شرط فرمان برداری اندازان
نگاه داشتند و چون مدت وی پرسی شد و خدای عزوجل از بزرگ
از اصل ملک که ولی بحقیقت بود و بندهگان از آن بخت وسایه
بر ملک افکند که حلیف بود و حلیف حلیف مصطفی علیه السلام
امروز ناچار سوسی حق شتابند و طاعت او را از نصیحت تر داشتند و
امروز که نام بندهگان منوچهر سید رحیم زمان عالی نشیند که در طبع
بخط عالی بود و اخیر محمد را بقلعه میسر موقوف کرد و ندیس آنکه پیشتر در
سلاح صفت کشیده بود و از تر و شکوفا سرای برده تا دور جای اوجها و
بسیار سخن و ظاهر رفت و وی گفت او را که دکانان باز باید نشست
و باگنان و یا با حین تر که بدرگاه عالی برو و اخرا فرار از آنست که
که بقلعه موقوف باشد با قوم نویسن و ندیمان و اتباع ایشان از آنجا که
تا فرمان عالی بر جمله رسد باب وی و بنده بکنین صاحب باطل خوش
و باضد سوار خیاره که زبده در می تلعت است در نارستان ریل
زود آمده نگاه داشت تلعت را تا چون بندهگان غایب شد و از آنجا
درویی بدرگاه عالی او ندانند تلعت میفند و آنچو بنده را اختیار کردند
که از تلعت عیان انداز تا جالسا چون ازینان برسیده آید شرح کشند
از نظر و عاطفت خدا و عالم سلطان بزرگ ادام الله علیه که
انچه ماول رنت از بندهگان بخاور نماید که اگر در آن وقت سکون کار

خدمتگاران

چو ز جاناں متوڑب الت

جانب

[illegible]

[illegible]

بنابر آنکه در آن روز با همه قضا و قدر و دو پیکر ایستادند و هر یک را یک
 خوانند و آن مجازید و حسن را و قهر را و هر یک را یک و در وقت آنکه از آن
 استوار و قهر را از آن است و حقیقت و پر این کشید و در آن وقت با دست و چهره
 با از آن ایستاد و دوستان در آن روز و بی چهره و بی چهره و بی چهره و بی چهره
 می کشید و در روی پوشش آن روز با همه قهر و دو پیکر ایستادند و هر یک را یک
 دادند و هر یک را یک و در آن روز با همه قهر و دو پیکر ایستادند و هر یک را یک
 حقیقت و حسن را کشید و در آن روز با همه قهر و دو پیکر ایستادند و هر یک را یک
 و در آن روز با همه قهر و دو پیکر ایستادند و هر یک را یک و در آن روز با همه قهر و دو پیکر ایستادند و هر یک را یک
 از روی قهر که خواسته بود که چون با دست و چهره و بی چهره و بی چهره و بی چهره و بی چهره
 اما لایحه و غیره نوشته است که تو قهر و بی چهره و بی چهره و بی چهره و بی چهره و بی چهره
 نداد پس از آن حقیقت و حسن را کشید و در آن روز با همه قهر و دو پیکر ایستادند و هر یک را یک
 او را که بدو و در آن روز با همه قهر و دو پیکر ایستادند و هر یک را یک و در آن روز با همه قهر و دو پیکر ایستادند و هر یک را یک
 و در آن روز با همه قهر و دو پیکر ایستادند و هر یک را یک و در آن روز با همه قهر و دو پیکر ایستادند و هر یک را یک
 سوی از آن روز با همه قهر و دو پیکر ایستادند و هر یک را یک و در آن روز با همه قهر و دو پیکر ایستادند و هر یک را یک
 و در آن روز با همه قهر و دو پیکر ایستادند و هر یک را یک و در آن روز با همه قهر و دو پیکر ایستادند و هر یک را یک
 خاصه و در آن روز با همه قهر و دو پیکر ایستادند و هر یک را یک و در آن روز با همه قهر و دو پیکر ایستادند و هر یک را یک
 رس و در آن روز با همه قهر و دو پیکر ایستادند و هر یک را یک و در آن روز با همه قهر و دو پیکر ایستادند و هر یک را یک

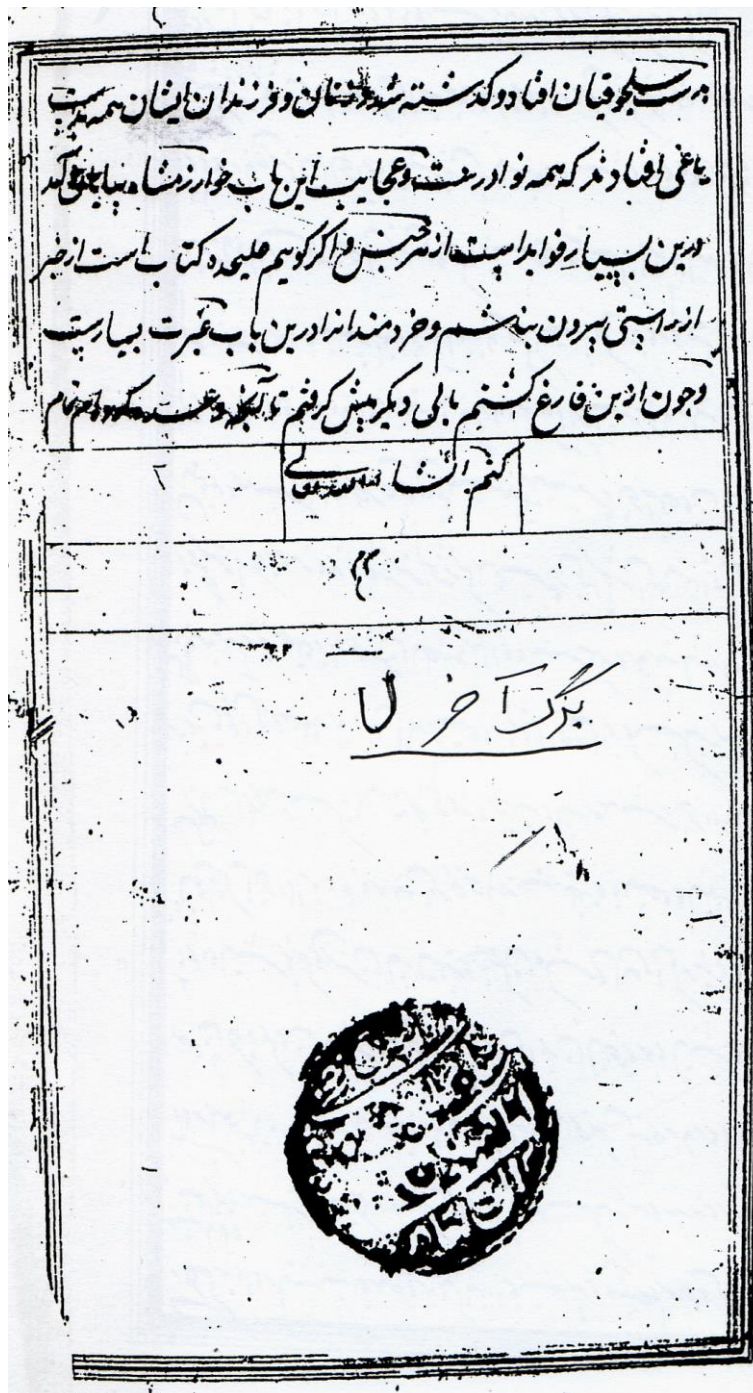
انوار

از حور و غم ناز و یک سوختن رود که باین کی بودند و در سینه بدم و در سینه ای
و بطن و در لجامه و آن روز که سحر رفت و ملک بدم و او که زیاده و در
و در سینه و در سینه و نه ملک برون باید سینه و یک روز که در روز و در
تا از رافت و کی که آمدی بود و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در
و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در
از این بسند و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در
ساخته و کو که بزرگ و نام امیر المومنین و سلطان محمود و سینه و در سینه و در
این باید سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در
که می کشید بودند و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در
کرد و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در
چاکه بس ازین تعبیت از کار امیر شهید محمود و سینه و در سینه و در سینه و در
رضی الله عنه و سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در
سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در
ابر و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در
فدا نهادند و سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در
سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در
نوشته و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در

p. 867 line 20

بسم الله الرحمن الرحيم

ز مضاف خداوند عالم سلطان اعظم ولی نعم دراز باد و در زیر کوه است پادشاه
و نصرت رسیدن بانها و نعمت در زیر و اخوت نشسته بندگان از بختها و در زیر
سید شاهی از احوال لشکر منصور که امروز اینی مقیم اند بر آن جلوه که پس از این چلی
عایله در سر فوج فوج قصد خدمت در کاه خداوند عالم سلطان بزرگ ولی نعم
اطال الله بقاءه و نصرت لوازه کنند که عیالتی و موانع برآید و در این کشت و کار کوه
استقیم است و در این بر طاعت است و نیز در دست و اهرمه در این از القوه
علاء رسول الله محمد و آله جمع و قضا از خود و جلب جان خود که وی خواهد و گوید و فواید چنانکه
و کلام آدم در این بشیر که بران وی است سجده و تعظیم که در این اقدار و حکم او است
در راندن این بخت و محنت و غم و انواع کام و قدرت و در هر طریقه و عی
و ملک و بی زمین از فضل و مر که اینی بدان و اران بدین برای از این برت الله الار
و من علیها و موخر الوارثین و امیر محمد ادام الله سلطه ساجد بود از اصل دولت
امیر امیر انار الله بر مانه هر کدام قوی تر و دشمن کوفه آید از ر و موند که هیچ خداوند

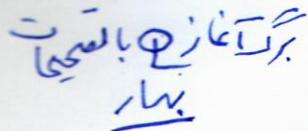






بر حسب اسرار و نایب کار سید کان مقرب ایقان مؤلف
 مددند کار بنظم دیوانه کرم آقا آقا ی لا میز بسید محمد
 لک زو بس باشی حکمت فرسان دام آقا به در به در
 در درین اقدس حضرت سلطان سرور
 علی ابن موسی الرضا علیه السلام و آقا
 بکمال این بنده ضعیف عاصی و لود و کرم
 محمد فرید الله تعالی و آقا
 باطن در آقا کرم و آقا
 آقا برشته و آقا
 فیض زاهد زرا
 این بنده مولد عربی در اتم و لغت م بیند اتم آقا به پدری ادای حق خود را
 در وقت معاد بر آن با نغمه مع فیض خواست در هر روز معاذ الله که در این
 بنده نذر جلاله آقا به نذر زخان
 کبریا و عزت قدوس جبر
 با آقا بسید
 با آقا

پیر آخره



تاریخ ہستی

سید محمد علی حسینی
کتابخانه شخصی

[illegible]

۱۶۰: نایب: و لور ۱۸۱۸ و بعد از آن

في تاريخه ولسان ولسان

(4) فطرت و اسیرت...

(۱۰) ۵ : عصمة الدولة الامراء والعقوب

در سپاه درویش

۱۲ ط : دلو لکھنؤ میں صحت اور مال

علا ما نسر الج والجم ايار ومع ايار و
الزما عسا رخي اوس كا ايصا اريد كذا

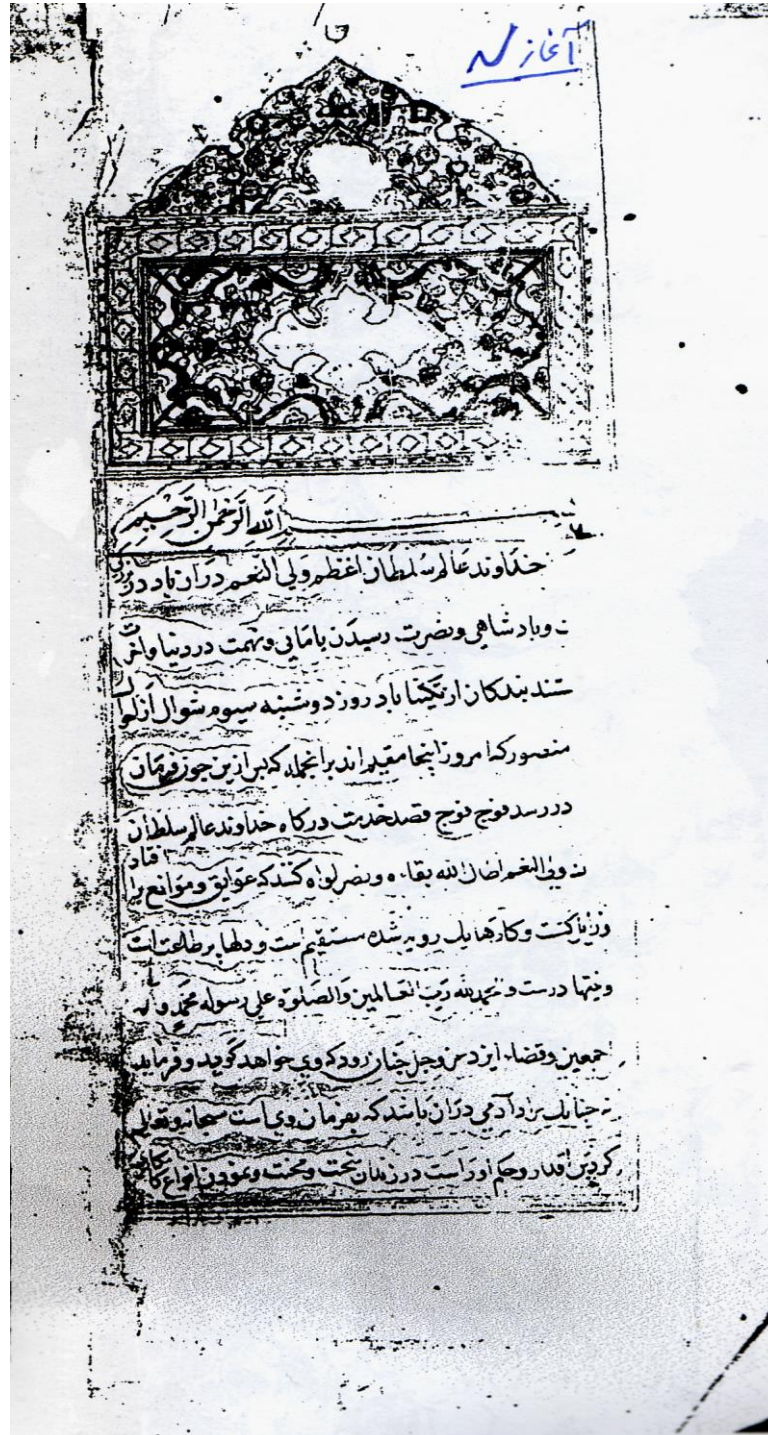
۱۱ خط : بیهوده خط نمی کشد و راه را می بیند

بود (۱۲) ۵۵: و ملک برادر ابراهیم
مردم شهر را از خانه و ملک و زمین و کارشماره

۱۱) خط : محمد احمد خنجر غمیت بندار کز

[illegible]

خطبه کردند و میفرمودند که ما را پیش منصف و انصاف خطبه کردند
بنی بران بدین و بر این است که میگویند بودند و این بود و درین معنی
که شاه ملک خطبه کردند و این بود و این بود و این بود و این بود
و کسانیک بران باد شاه یار بود و در میان کتا کتبت حیات پس ازین بدین
بود که این چنین شد منصف و درین معنی بود و درین معنی بود
همای حیات بود انت بشرح باز موده اید انشاء الله با انصاف التماس
و انکرند و دوری چندین بنگر و انشد و کتبیتند و این چنین بود
این سپه محب بود و التماس میمان من نه نایل شدند و برافادند و باز نمایم
دین روزگار این بود و حال بخار و شاه ملک چیز شد تا این که
ملک بر هوای دولت محمودی بدین است سلجوقیان اودا گذشتند
و زنان و فرزندان ایشان همه بدین است باز رسیدند که بر نوادر
و میانیان این باب بخار و منشاء پیا بان آمد درین معنی بود
از هر جنب و اگر گویم علاحد کتبت از جنب بر این است
بنام من و مندان ازین بر این است و پیا درین معنی
ازین فارغ گشتند و این بود که میفرمودند
و حد کرده اند که انشاء الله تعالی
عزت عظمی شد



۳۱ (مدرسہ نواب)
مشہد بالا خباب

گویی که پیشته روزگار امیر مودود در سن شانزده سالگی تخت خطیر کرد و اندک
سوراند و حکم کرد و عمر را بگرفت با چنانش و گفتگان که با آن پادشاه پادشاه
مملکت را بگرفت چنانکه پس ازین روز عیب روزگار امیر رشید مسعود در بعضی امیر
و بهرست امیر مودود در بعضی عیبهای چنانکه بوده است شرح بنام مودود داد
انکه امیر و خواجه بانی با اسمعیل لشکر داد و بنواشتن و قتل کردند و روزی چهل تن
بنگداشتند و هر یک پندارند و غرض دادند و این را بسبب و از این
مردان بگرفتند و در آنجا ماند تا تمام روزگار امیر مودود و حال و احوال
داده ملک چون شده تا املاک گشت و ملک بر سوی دولت محمدی بدست
سلجوقیان افتاد و گذشته شد و زبان و فرزندان ایشان بدست سلجوقیان
گرفتند و در دست و عجب این باب و از شاه چنانچه آمد و درین
بسیار فرایست از عمر حسن و اگر گویم جلوه کنی بدست از پدر از دست
پروان نباشم و خود مسلمانان درین باب عبرت بدست ازین فریض
گشتن با بی و یک مرتبه گشتن تا آنکه مرده کرده ام تمام کنم انکه تا آنکه
تمام کنم و یکسند تاریخ امیر رشید بن علی بن محمد

پیشہ و فنکارانہ

بازین عمل
۱۳۶۶

کتابخانه
مدرسہ اسلامیہ نواب
شہید ابوالخیر بلوچ

کتابخانه مدرسه علمیه نائین

نسخه

حسب الامر بکتابخانه حضرت امیر کبیر
تاریخ بیهقی در ۱۳۹۹
در ۱۳۹۹
در ۱۳۹۹
در ۱۳۹۹

کتابخانه حضرت امیر کبیر
شماره
تاریخ

در کتابخانه مدرسه نواب
کتابخانه
۱۳۹۹ (در ۱۳۹۹)
مشهد - نواب

بسم الله الرحمن الرحیم
این کتاب در ۱۳۹۹
که در کتابخانه
قدیم نوشته شده است
شبهه بود که در ۱۳۹۹
که در ۱۳۹۹
اصلاح کرده و اول در ۱۳۹۹
تصحیح شده است
از طرف این کتابخانه
در ۱۳۹۹

x جنگ

دارا و زنده نغوز با بتدین قضا، الشور و دو پیک استانی بودند
 که از بغداد آمده اند و قرآن خوانان قرآن میخواندند جنگ فرمودند
 که جامه بیرون کش وی دست اندرز کرد و از اربند استوار کرد و
 با حمای از ارباب بست و جبهه و پراهن بکشید و دور انداخت
 با دستار و برهنه با از ارباب ستاد و دستا در هم زده نی چون سم
 سپید و روی چون صد هزار نگار و همه خلق بدو میگریستند خودی روی
 پیش اینی با و زنده عدا تنگ چنانکه روی و سرش را پوشید با
 و او از دادند که مرور و پیش را پوشید تا از سنگ تپاه نشود که پیش
 بغداد خواهم دستا زد یک خلیفه و جنگ را بچنان میباشند
 و اولب میباشند چیزی میخواند تا خودی فراخ ترا و زنده و درین
 میان از جامه دار با بد سوار و روی بجنگ کرد و پیغام گفت
 که خداوند سلطان میگوید این از روی ست که خواسته بودی
 که چون باد شاه شوی ما را بر دار کن ما بر تو رحمت خواهیم کرد اما
 امیر المومنین بنشسته است که تو قسطنطین شده و فرمان او بردار میکنی
 جنگ البته هیچ باسخ نداد بس از آن خود فراخ تر که آورده بودند
 سر و روی او را پوشیدند پس او از دادند او را که بگویدم نزد
 از ایشان نیندیشید هر کس گفتند شرم ندارید مرد را که می بکشید
 برید و خواست که شوری بزرگ بیای شود سواران سوی عامه
 تاختند و آن شور بشتانند و جنگ را سوی دار بردند و بجایگاه
 رسانیدند بر مرکبی که سرکش شسته بود و طلا در استوار بست و برهنه
 فرود آمد و او از دادند که سنگ دهید بجای دست بسنگ میزد
 همه زار میگریستند خاصه نسا بوریان بس شستی زنده را بیم دادند
 که سنگ زنند و مرد خود مرده بود که جلا و شش سن بکلو افکنده بود
 و خفه کرده اینت جنگ و روز کارش گفتار شش رجه آمد علیه
 که این بود که کشتی مرادعا، نیشا بوریان نسا زد و نساخت و اگر زمین و
 آب مسلمانان بغصب بستند نه زمین ماند و نه آب و جند آن
 غلام و ضیاع و حساب و زرو بیم و نعمت هیچ سود نداشت او را

خپه